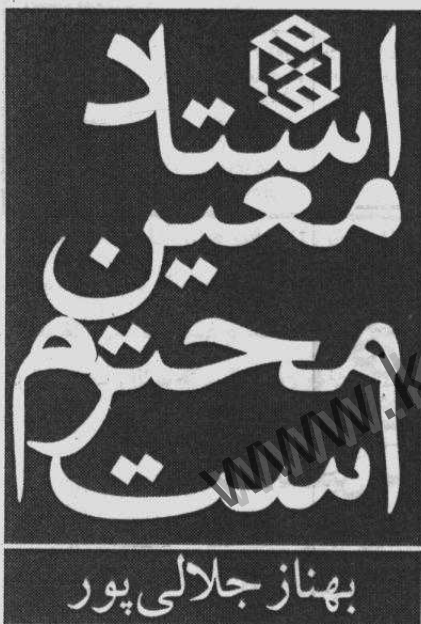




مجموعه
مترو نوشتها
تاکسی نوشتها
کافه نوشتها

سرشناسه	: جلالی پور، بهناز، ۱۳۵۸ -
عنوان و نام پدیدآور	: استاد معین محترم است: مجموعه مترو نوشت ها- تاکسی نوشت ها- کافه نوشت ها/ بهناز جلالی پور؛ دبیر مجموعه فاضل ترکمن.
مشخصات نشر	: تهران روزنه، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	: ۲۰۶ ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۲۳۴-۱۲۵-۱
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: کمیته گرای (ادبیات) -- ایران
موضوع	: Minimalism (Literature) -- Iran
موضوع	: داستان های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: Short stories, Persian -- 20th Century
شناسه افزوده	: ترکمن، فاضل، ۱۳۴۷ -
رده بندی دیویی	: ۸۱۵/۸۶۲
رده بندی کنگره	: PIR۳۳۹ / ۱۲ الف ۵ ۱۳۹۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۶۵۴۸۶۸



استاد معین محترم است

بهناز جلالی پور

دبیر مجموعه: فاضل ترکمن

طرح جلد: هادی عادل خانی

چاپ اول: ۱۴۰۰

قیمت: ۵۸۵۰۰ تومان

چاپ و صحافی: اورنگ

آدرس: خیابان مطهری، خیابان میرزای شیرازی، پلاک ۲۰۲، واحد ۳، انتشارات روزنه

تلفن: ۸۸۸۵۳۷۳۰ - ۸۸۸۵۳۶۳۱ ☎ نمابر: ۸۶۰۳۴۳۵۹

سایت: www.rowzanehnashr.com

rowzanehnashr

rowzanehnashr

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۳۴-۱۲۵-۱ ISBN: 978-622-234-125-1

تمام حقوق برای ناشر محفوظ است

فهرست

۷.....	فهرست.....
۹.....	مقدمه.....
۱۵.....	استاد معین محترم است.....
۱۷.....	قمر، حروم شد.....
۲۱.....	انتخاب بین دستمال آشپزخونه و دماغ، همیشه سخته.....
۲۵.....	تلویزیون چیا نشون داد.....
۲۹.....	ایستگاه آخر، اصالت سادگی.....
۳۱.....	می گم خفه شو.....
۳۵.....	تو هم عین اون خلی.....
۳۹.....	نگیر دیگه اسکول.....
۴۱.....	دفتر خاطرات کاهی.....
۴۳.....	چند وقت بیایید دست فروش.....
۴۷.....	به داداشش گفته من چی کارام.....
۵۱.....	بی غیرتی از دوست دختر آدم شروع می شه.....
۵۵.....	دعا کن نرگس نباشی وسط قطار.....
۵۷.....	فردا قرمز می پوشم.....
۵۹.....	از اون فیلم ها بود.....
۶۳.....	مترو رفت تو باغالی ها.....
۶۵.....	رژ لب کالباسی، تضمینی، بدون اخراجی.....
۶۷.....	با زرافه سوار قطار شد.....
۷۱.....	شاید ولیعصر کسی را نگرفته باشند.....
۷۵.....	جنس سبزش خوبه.....
۷۹.....	ناراحتی، بغلش کن.....
۸۳.....	ایستگاه به ایستگاه تا قاب سیاه.....
۸۵.....	همه غش می کردند برانش.....
۸۹.....	سمنو پزون افسر خانم.....
۹۳.....	پسر ۲۰ ساله بلده بنویسه زن؟.....
۹۷.....	صلوات شمار بخیر ازتون راضی باشم.....

- ۱۰۱.....گوشواره هدیه‌ای، هزار تومان
 ۱۰۵.....استاد چه بی‌کار بوده
 ۱۰۹.....آنها جان می‌کنند
 ۱۱۱.....با دمپایی سالم هم بیاد، دختر نمی‌دم
 ۱۱۳.....قیافه نداره، گرین کارت که داره
 ۱۱۵.....بچه‌ات نخوره، کی بخوره؟
 ۱۱۹.....عقد نمی‌کند
 ۱۲۳.....دست من بوده این قدی شده؟
 ۱۲۷.....جواد یساری عصبی‌اش کرد
 ۱۳۱.....خیلی خسیسی، بدبخت
 ۱۳۵.....عوتوری افتاد تو چاه
 ۱۳۷.....روم نمی‌شد به خانم بگم
 ۱۳۹.....زنبور نیشش زد، مرد
 ۱۴۳.....من ساقی‌ام؟!
 ۱۴۵.....نوشون را می‌پریم
 ۱۴۹.....البته که موافق آزادی هستیم
 ۱۵۳.....با کتک منتقلش کردند
 ۱۵۷.....کفش پیدا نکردم
 ۱۶۱.....دو روز عقب افتاده
 ۱۶۵.....با ال ۹۰ رفتم روزنامه
 ۱۶۷.....به خاطر یک خط فاصله خرشدم
 ۱۷۱.....دستکش ظرفشویی مردانه
 ۱۷۳.....منم می‌رم خونه
 ۱۷۵.....کپی ناقص خمسه در تا کسی
 ۱۷۹.....مریم را بهم ندادند
 ۱۸۱.....چراغ قرمز در ثانیه ۳۰
 ۱۸۳.....می‌ترسید شوهر کوپنی بشه
 ۱۸۵.....افغان دوز، ۲۸ هزار تومان
 ۱۸۹.....نوحه از تناسب افتاد
 ۱۹۱.....سرعت گیرهای مجلس صاف شده
 ۱۹۵.....خشکشویی نداریم
 ۱۹۹.....اون مرد نرمه
 ۲۰۳.....روزها چه ساعتی وقت داری؟

مقدمه

منوچهری دامغانی قصیده‌ای دارد با عنوان معروف «الا یا خیمگی» که از شاهکارهای ادب فارسی است. کاروانی قیامد حرکت دارد. شاعر قصد سفر دارد. معشوق شاعر از هجرانی که در پیش است بی‌تاب می‌شود، خود را افتان و خیزان به او می‌رساند و بازوانش را حمایل گردنش می‌کند و شکوه‌سر می‌دهد که: «چه دانم من که باز آئی تو یا نه / بدانگاهی که باز آید قوافل / ترا کامل همی دیدم به هر کار / ولیکن نیستی در عشق کامل.»

حرکت کاروان‌ها از دیرزمان تاریخ همواره تمثیل زندگی در حال حرکت بود و در این سفرها که ماه‌ها و سال‌ها طول می‌کشید بسیاری از زندگی‌ها - چنان که معشوق شاعر بیم دارد - زیر و زیر می‌شد. مسافری که در راه بود، معلوم نبود به مقصد برسد و اگر به مقصد می‌رسید پیدا نبود که بتواند به مبدأ بازگردد. نقش قافله‌ها و کاروان‌ها در طول تاریخ بیش از اینها بوده است. زندگی در حال حرکت را شکل داده‌اند و حرکت زندگی را باعث آمده‌اند. کاروان در حال گذر خود همان زندگی در حال حرکت بود و کاروان رفته همان زندگی بر باد رفته. چنان که کاروانی شدن در شعر حافظ معنای رخت بربستن از زندگی یافت (چون آن سرو روان شد کاروانی).

در روزگار ما نقش عظیم و عمیق کاروان جای خود را به وسایل جدید حمل و نقل داده است. با حرکتی سریع‌تر از آن چه در زمان منوچهری و حافظ قابل تصور بود، تنها چیزی که فاصله سرعت آن روزگار با روزگار ما را پر می‌کرد اساطیر و افسانه‌ها بود. اساطیر

همواره ذهن بشر را تا آینده دست نیافتنی می‌برده‌اند و قالی حضرت سلیمان تصوراتی از این دست را در دور دست‌های تاریخ آسان می‌کرده است. با وجود این بهترین تمثیل زندگی از روزگاران دور تا امروز کاروان و قطار در حال حرکت است که در ایستگاه‌های گوناگون توقف می‌کند تا عده‌ای را پیاده و گروهی را سوار کند.

وسایل حمل‌ونقل سریع در روزگار ما از هواپیما گرفته تا قطارهای سریع السیر جای کاروان‌های کهن را گرفته‌اند. اما نقش‌شان همان نقش مانده است. در این میان وسایل حمل‌ونقل بین شهری نقش عمده‌تری از وسایل شهری چون اتوبوس، تاکسی و مترو دارند؛ اما استنباط ما از حرکت آنها همان حرکت زندگی است؛ زندگی مدام در حال حرکت و زنده و پویانده و جنبنده و بی‌سکون، زندگی در ایام قدیم با کاروان‌ها و اسب‌ها با آرامش بیشتری همراه بود و تأمل‌های بیشتر و دراز مدتی را سبب می‌شد و در زمانه ما در تاکسی و مترو با توجه به شتابی که زندگی به خود دیده است با تأمل گذرا همراه است. اگر سفری با کاروان به زندگی تمام عیار شخصیتی از شخصیت‌های یک داستان و رمان می‌مانست، زندگی همراه با وسایل جدید تنها برشی از زندگی روزانه ماست. کوتاه، سریع، گذرا به اندازه چند ثانیه، یک دقیقه و حداکثر یک ساعت.

در این زندگی شتابان، برای ما اهالی مشرق زمین اتفاقات زیادی می‌افتد. بحث‌های زیادی در می‌گیرد و تجربه‌های مهمی رد و بدل می‌شود. در تاکسی‌ها و اتوبوس‌های اروپا و آمریکا بحثی میان سرنشینان غریبه در نمی‌گیرد. مردمان غریبه اساساً سر صحبت را با یکدیگر باز نمی‌کنند. در مترو لندن و پاریس و برلین کسی با کسی سخن نمی‌گوید. همه سر در لاک خود دارند. اما در جامعه ایران بیشترین بحث‌های سیاسی و انتقادی در درون تاکسی‌ها و اتوبوس‌ها جریان دارد. مردمان ناشناس به محض این که سوار تاکسی می‌شوند با آن دیگری صمیمی می‌شوند، سر درد دل را باز می‌کنند و در یک سفر کوتاه به حل و فصل تمام مسائل سیاسی و اقتصادی کشور می‌پردازند و واژه‌های به خود راه نمی‌دهند که طرف صحبت‌شان کیست. این موضوعی است که به ویژه از دیدگاه جامعه‌شناسی قابل مطالعه است و به لحاظ تاریخی از خصوصیات ما مشرق‌زمینی‌هاست.

در این میان مترو وضع خاصی دارد. مترو پدیده مدرنی در حمل و نقل شهری ایران است که هر سال بیشتر گسترش می‌یابد و امکانات سفرهای درون شهری را وسعت

می‌بخشد. مترو به نسبت انوبوس و تاکسی جامعهٔ بزرگ‌تری است. واگن‌های آن به هم راه دارند و دنیایی که در آن می‌گذرد، از هر حیث بیشتر قابل تعمق است. درواقع مترو مانند کوچه و خیابان - زمانی که شهرها هنوز خلوت بود - به میدانی برای زندگی بدل شده است. میدانی که اهالی شهر - هرگاه سفر می‌کنند - بازیگران آن هستند و نویسندگان و داستان‌نویسان و به خصوص روزنامه‌نگاران مانند دیگر عرصه‌های زندگی می‌توانند به تماشای آن بپردازند. به تماشا و نقاشی صحنه‌هایی که هر روز و همواره در دور و بر ما جریان دارد و در این تماشا ما را نیز سهم می‌کنند. بهناز جلالی‌پور یکی از این روزنامه‌نگاران است که حالا خود را وارد میدان نوعی داستان‌نویسی کرده است. آنچه نوشته است هنوز داستان نیست؛ اما رگه‌های خوبی از داستان‌نویسی در آنها هست و مهم‌تر این که بخشی از داستان زندگی ماست. شاید بتوان آن را نوعی «ادبیات مترو»یی خواند که تازه دارد به وجود می‌آید و ابداع اوست. لطف این قصه‌ها آن است که نویسنده تنها به تماشای بازی مشغول نمی‌شود بلکه به نوعی خود نیز بازیگر آنهاست. بازی او، دقت و ثبت و ضبط ماجراها و رفتن به زیر پوست شهر است. آنچه او نوشته به گمان من فضولی‌های بیش از حد خبرنگاری است که از دیدن و شنیدن و ثبت و دستکاری و سرانجام نقل آنها نمی‌هراسد، برعکس دیده‌ها و شنیده‌های خود را به قلم می‌آورد و دایرهٔ بزرگ‌تری از خوانندگان را با خود همراه می‌کند.

نویسنده چون خود زن است در این ماجراها بیشتر با زنانی همراه می‌شود که در کوبه‌های زنانهٔ مترو جمع می‌شوند و دردهای خود را در انواع مختلف عریان می‌کنند. اما در هیچ یک از این نوشته‌ها، قصد برداختن به صورت ازلی مادر یا معشوق از زن نیست، حتا به زن به عنوان مایملک مرد چنانکه در برخی فرهنگ‌ها مطرح است، نمی‌پردازد. اساساً نه به تاریخ بشر توجه دارد که زن انواع هنرها مانند آشپزی، کشاورزی و بافندگی را تحویل تمدن بشری داده و نه شخصیت‌پردازی و داستان‌نویسی به مفهوم رایج کلمه در آنها صورت می‌گیرد؛ بلکه صرفاً می‌خواهد مقطعی از زندگی گذرای اجتماعی و سیر و سلوک ما ایرانی‌ها را در میان جمعی عبوری و ناشناخته نقاشی کند. اگر چهرهٔ مادرانه یا معشوق ازلی زن نیز ظاهر شود، امری کاملاً تصادفی است و موضوع نوشته‌ها نیست. مسائل اجتماعی مردمان است که ظاهر می‌شود: «یه ذره متانت نداری، مامان - بابات یادت نداده توی جمع چطور می‌بخندی؟ دختر اینقدر جلف؟ اینقدر قبیح؟ صدای خنده‌ات

همه مترو را دیوونه کرده، بسه دیگه!». در واقع به ماجراهایی می‌پردازد که گاه کاملاً خصوصی است و قاعدتاً رخت چرکی است که نباید بر سر بازار شسته شود، اما در جامعه ایرانی مسائل خصوصی و عمومی درهم می‌آمیزند و هر امر خصوصی به شکل عمومی در می‌آید. مثلاً زنی ناگهان در یک مکالمه تلفنی بته خود را بر آب می‌اندازد و ناخواسته صدایش را هر دم بلندتر می‌کند. دلیل آن هم این است که «آن طرف خط هر کس هست جوری در حال جواب دادن است که زن را لحظه به لحظه آتشی‌تر می‌کند». ولی جالب‌ترین مباحث، مربوط به زمانی است که نویسنده از زنانگی می‌گوید. واکن‌ها، به خصوص هنگامی که درها باز و بسته می‌شود مملو از حس زنانگی است؛ بر و رو، رنگ لباس، هماهنگی رنگ‌ها، عوالم زنانه، خوش خلقی‌ها و زیبایی صورت در همه حال مطرح است، عمل کردن بینی که جای خود دارد.

در میان جمع کثیری که در مترو رفت‌وآمد می‌کنند از فروشنده‌های دوره گرد تا خانم‌هایی که داخل مترو به صدای بلند با موبایل صحبت می‌کنند همه جور مسائل اجتماعی در جریان است. از پسری که عاشق دختری شده و به خواستگاری آمده و خواستگاری‌اش مورد اعتراض پدر و مادر دختر قرار گرفته تا فقر و فاقه و خاطرات قدیمی و مسائل اخلاقی و غیر اخلاقی و هر چیز دیگر. «خیله دخترت را جمع کن. دخترت را همه می‌شناسند. همیشه توی خیابان‌ها وله!» و این حرف را زنی درباره دختری می‌گوید که بعید نیست همین فردا عروسیش بشود.

در یکی از این قصه‌ها زنی که از خواستگار دخترش می‌گوید اتفاق نادری می‌افتد. داماد مادر مرده با دمپایی پاره به خواستگاری رفته و مادر دختر در مترو به صدای بلند شکوه سر می‌دهد و به خانم کنار دستی‌اش، می‌گوید:

«فرض کن طرف با دمپایی پاره بیاد پی دخترت، بگه می‌خوامش، دوستش دارم، ادم خواستگاری، به این آدم، به این جوون، تو باشی دخترت را می‌دی؟ اونم دخترای ما که لای پر قو بزرگ شدن؟».

و طرف می‌گوید: والا اگر با دمپایی سالم هم بیاد دختر بهش نمی‌دم!
بیشتر قصه‌ها زنانه است؛ اما این طور نیست که مردها از شر فضولی‌های خبرنگار ما بی‌نصیب بمانند. در ایستگاه منتظر قطار نشسته است؛ ناگهان دو مرد که عمری یکدیگر را ندیده‌اند به هم می‌رسند، یکدیگر را بغل می‌کنند و سر صحبت باز می‌شود.